

ماه عسل ایرانی

ماه عسل ایرانی

ویلhelm لیتن

مترجم
پرویز رجبی



انتشارات
تهران
۱۳۹۴

Wilhelm Litten
Persische Filterwochen
Georg Stilke, Berlin, 1925

سرشناسه:	لیتن، ویلهلم، ۱۸۸۰-۱۹۳۲ م.	Wilhelm Litten
عنوان و پدیدآور:	ماه عسل ایرانی؛ ویلهلم لیتن؛ ترجمه‌ی پرویز رجبی.	
مشخصات نشر:	تهران، نشر ماهی، ۱۳۸۵.	
مشخصات ظاهری:	۳۰۲ ص؛ مصور.	
شابک:	ISBN 978-964-7948-15-9	
یادداشت:	فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.	
یادداشت:	عنوان اصلی: <i>Persische Filterwochen</i> , 1925	
موضوع:	لیتن، ویلهلم، ۱۸۸۰-۱۹۳۲ م.، Litten, Wilhelm، سفرها - ایران.	
موضوع:	ایران - سیر و سیاحت - قرن ۱۴.	
موضوع:	ایران - تاریخ - قاجاریان، ق ۱۳۴۴-۱۱۹۳.	
موضوع:	ایران - سیاست و حکومت - قرن ۱۴.	
موضوع:	سفرنامه‌ها.	
شناسه‌ی افزوده:	رجبی، پرویز، ۱۳۱۸-۱۳۹۰، مترجم.	
رده‌بندی کنگره:	۱۳۸۵ ۲ م ۹/۵/۱۳۵۸/۵ DSR	
رده‌بندی دیویی:	۹۵۵/۷۵۳۰۴۲	
شماره‌ی کتابخانه‌ی ملی:	۸۴-۲۱۳۰۵ م	

ماه عسل ایرانی

نویسنده	ویلhelm لیتن
مترجم	پرویز رحیمی
ویراستار	مهدی نوری
چاپ دوم	بهار ۱۳۹۴
تیراژ	۱۵۰۰ نسخه
چاپ اول	بهار ۱۳۸۶
مدیر هنری	حسین سجادی
حروف نگار	میثم واشویی
لیتوگرافی	گرافیک گستر
چاپ جلد	صنوبر
چاپ متن و صحافی	سپیدار

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۷۹۴۸-۱۵-۹
همه ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



نشر ماهی

تهران، خیابان انقلاب، روبه روی سینما سپیده، شماره ی ۱۷۶، واحد ۴
تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵۱۸۸۰
www.nashremahi.com

مقدمه ی مترجم	۵
پیش گفتار	۷
عروسی در تهران	۹
تیریز	۱۶
یک پیشگویی	۲۵
ناامیدی	۲۷
مسافرت از میان کردستان	۱۳۹
روز اول: توقفی کوتاه در گاوغان	۱۳۹
روز دوم: سفر به بناب	۱۴۰
روز سوم: توسل به زور برای به دست آوردن شب پناه در مرکندی	۱۴۴
از روی رود جغتو به طرف میاندوآب	۱۴۶
یک آشنای قدیمی در میاندوآب	۱۴۷
روز چهارم: به طرف ساوجبلاغ، مرکز عشایر کرد شمال ایران	۱۵۰
روز پنجم: در شورای جنگی سران کرد	۱۵۳
روز ششم: مذاکره ی دیگری با کردها در ساوجبلاغ	۱۵۴
روز هفتم: در راه مرز عثمانی ...	۱۵۶
روز هشتم: از پسوه به سرگردان ...	۱۵۸
روز نهم: آخرین روز در ایران. ورود به مرز عثمانی	۱۶۰
روز دهم: از دربند تا در قلعه در حاشیه رود رواندوز	۱۶۲
روز یازدهم: اولین شهر عثمانی. پذیرایی قائم مقام رواندوز	۱۶۲
روز دوازدهم: از رواندوز به طرف قانی عثمان ...	۱۶۴
روز سیزدهم: از طریق باباجیجیک به پانکان. ملاقات یک فیلسوف کُرد	۱۶۵
روز چهاردهم: از طریق مانشالان به رشوان در کنار رود باستورا ...	۱۶۹
روز پانزدهم: عبور از زاب بزرگ با قایق ...	۱۶۹
روز شانزدهم: نینوا. قبر یونس پیامبر. ورود به موصل	۱۷۰

.....	موصل	۱۷۱
.....	وقایع نگاری درباره‌ی سرگذشت مشروطیت ایران	۱۹۹
.....	سفر با کلک از موصل به بغداد	۲۰۵
.....	بغداد	۲۱۲
.....	بغداد-تهران، از طریق کرمانشاه	۲۱۹
.....	تهران	۲۳۵
.....	ژوئیه‌ی ۱۹۱۵	۲۴۹
.....	اوت ۱۹۱۵	۲۵۳
.....	تهران، هفتم اوت ۱۹۱۵	۲۵۶
.....	تهران، دهم اوت ۱۹۱۵	۲۵۸
.....	سپتامبر ۱۹۱۵	۲۵۸
.....	اکتبر ۱۹۱۵	۲۶۰
.....	نوامبر ۱۹۱۵	۲۶۱
.....	از تهران به بغداد	۲۶۷
.....	بغداد	۲۷۰
.....	از بغداد به کرمانشاه	۲۷۶
.....	کرمانشاه	۲۸۱
.....	از کرمانشاه به بغداد	۲۸۴
.....	بغداد	۲۸۷
.....	سخن پایانی	۲۸۹
.....	پس‌گفتار مترجم	۲۹۱
.....	نمایه	۲۹۳

مقدمه‌ی مترجم

کتاب بااهمیتی را که در دست دارید، درست سی سال پیش ترجمه کردم و قسمت‌هایی از آن را در مجله‌ی تماشا به چاپ رساندم، که اکنون جز کتابخانه‌ها و معدودی مجموعه‌دار کسی به آن دسترسی ندارد. از این رو، دوست عزیزم، کیانوش کیانی، بر آن شد تا این کتاب را از پراکندگی و انزوا درآورده و در اختیار خوانندگان علاقه‌مند به مسائل اجتماعی و سیاسی، به‌خصوص در دوره‌ی پایانی فرمانروایی قاجارها، قرار دهد.

اهمیت ویژه‌ی این کتاب در این است که درست به روزگاری مربوط می‌شود که ایران، در یکی از بزنگاه‌های حساس تاریخ خود، در حال گذراندن بحران انقلاب مشروطیت و مسائل مربوط به آن است و نیز در آستانه‌ی جنگ جهانی اول.

پیداست که مؤلف کتاب، ویلهلم لیتن، که کنسول وقت آلمان در تبریز بوده، مسائل ایران را به‌گونه‌ای دیده است که یک خارجی سیاستمدار می‌تواند ببیند. چون او کتاب را برای چاپ در برلین نوشته و تصوری هم نداشته است که روزی کتابش در ایران ترجمه خواهد شد، بدون ملاحظه‌ای که می‌تواند از خواننده‌ی ایرانی داشته باشد، مطالبی را که به نظر خود جالب یافته، بر روی کاغذ آورده است. اما در این گزینش همواره در فکر میهن خود بوده است، که به کارش آید از این دفتر ورق‌ی!

ویلهلم لیتن، کارمند بلندپایه‌ی سفارت آلمان در ایران، در سپتامبر ۱۹۱۳، در تهران با یک دوشیزه‌ی آلمانی ازدواج کرد و پس از ازدواج آهنگ رفتن به ماه‌عسل را داشت که از سوی سفیر آلمان مأمور تأسیس کنسولگری آلمان در تبریز و تصدی این کنسولگری شد، تا در روزهای بحرانی، که آذربایجان آشکارا در دست روس‌ها

بود، دولت آلمان نیز دستی بر آتش داشته باشد. به این ترتیب، به قول نویسنده، «برخلاف رمان که اغلب با ازدواجی به پایان می‌رسد، این داستان واقعی با یک ازدواج آغاز می‌شود.»

این کتاب بیش تر یک دفتر خاطرات است تا یک سفرنامه. گزارش رویدادهای سیاسی تبریز و بازی‌های سیاسی اشغالگران روس و ترک در آذربایجان و به خصوص تبریز، همانند دفتری برای خاطرات سیاسی است، اما آن‌جا که نویسنده تبریز را ترک می‌کند و می‌خواهد خود را از راه کردستان به بغداد برساند، کتاب هیئت یک سفرنامه‌ی معمولی را پیدا می‌کند. گاهی هم در کنار دفتر خاطرات و گزارش‌های سیاسی و سفرنامه، با بخشی روبه‌رو می‌شویم که می‌توان آن را تاریخ محض خواند. مانند مطالبی که درباره‌ی انقلاب مشروطیت نوشته شده است. مؤلف، که میهن‌پرستی دوآتشه است، در جای‌جای نوشته‌اش می‌کوشد تا به مخاطب خود، که البته آلمانی‌ها هستند، بگوید که آلمانی‌ها در مورد مسائل ایران خیلی منصف، صادق و قابل اعتماد و بسیار متفاوت از روس‌ها، ترک‌ها، انگلیسی‌ها و حتی امریکایی‌ها هستند و نشان می‌دهد که ایرانی‌ها نیز چنین باوری دارند. گزارش‌های روزانه‌ی لیتن گاهی چنان بی‌شائبه و خودمانی می‌شود که گویی او را در حضور داری. از همین رو، این کتاب می‌تواند برای پژوهشگران تاریخ اجتماعی ایران در آستانه‌ی جنگ جهانی اول در غرب کشور بسیار سودمند افتد.

از دوست دانشمندم، دکتر کیانوش کیانی هفت‌لنگ، که بادغده‌ی بسیار بار سنگین ساماندهی برگ‌های پریشان این ترجمه را بر عهده گرفت، سپاسگزارم. همچنین قدردان و مدیون دوست سختکوشم، مهدی نوری، هستم که با وسواس و پشتکاری خستگی‌ناپذیر بسیاری از خطاهای تایپی و لغزش‌های نوشتاری را از میان برداشت، و سپاس از عباس اسماعیلی که ترجمه را با متن آلمانی مقابله کرد.

پرویز رجبی

زمستان ۱۳۸۵

پیش‌گفتار

برخلاف رمان که اغلب با ازدواجی به پایان می‌رسد، این داستان واقعی با یک ازدواج آغاز می‌شود. معمولاً نویسنده‌ی رمان، پس از عروسی، بقیه‌ی سرگذشت را به قدرت تخیل خواننده می‌سپارد. اما اجازه می‌خواهم داوری در این باره را، که آیا می‌توان پس از این عروسی ایرانی داستان را با چند جمله جمع و جور کرد به خوانندگانم بسپارم.

داستان براساس دفتر خاطراتی شکل گرفته که با دقت زیادی نوشته شده است. بنابر دلایلی، تقریباً برابر آنچه که در این‌جا به چاپ می‌رسد، کنار گذاشته شده است. شاید چند سال بعد نسخه‌ی تجدیدنظرشده‌ی بخش کنارگذاشته‌شده را نیز در بر بگیرد.

مدتی طولانی از چاپ این کتاب خودداری کردم. اما هنگامی که برای صدمین بار از من خواسته شد که داستان ماه‌عسل ایرانی را تعریف کنم، به طور جدی بر آن شدم که اولین کسی که مایل به شنیدن این داستان است، دست به جیب ببرد و این کتاب را بخرد و به ناشر خوب پول بدهد!

باشد که این اعتراف شجاعانه پاسخی منطقی باشد بر حقیقی بودن این داستان...

ویلهلم لیتن

برلین، ۲۴ ژوئن ۱۹۲۵

عروسی در تهران

سال ۱۹۱۳ بود که من به دو تا از آرزوهایم رسیده بودم. با وجود این که دو سال از آخرین مرخصی‌ام می‌گذشت، آرزوی سوم که گرفتن یک مرخصی بود برآورده نشد. نظر پرنس رویس، هاینریش سی و یکم^۱، سفیر جدید، که تازه آمده بود، این بود که نمی‌تواند از حضور من در تهران صرف‌نظر کند. توضیح دادم که دلیل قانع‌کننده‌ای برای استفاده از مرخصی دارم: می‌خواهم ازدواج کنم. او در جوابم گفت، برای این کار مرخصی لازم نیست. نامزدت می‌تواند به تهران بیاید. گفتم، چون نامزد من تنها دختر خانواده است و خانواده‌اش با بی‌میلی به ازدواج او با مردی که در تهران به سر می‌برد تن می‌دهند، با عروسی‌اش در خارج به‌زحمت موافقت خواهند کرد. پرنس رویس توانست با کمک خواهرش رضایت مادر من را به دست بیاورد و علاوه بر این، چون کارکنان سفارت آلمان همه مجرد بودند، ترتیبی داد تا نامزد من پیش همسر سفیر اسپانیا، دو رومرو-دومه^۲، به سر برد.

سپتامبر ۱۹۱۳ نامزد من همراه پرنسس اِما^۳ رویس و ندیمه‌ی انگلیسی‌اش، دوشیزه سی‌ویه^۴ وارد تهران شد. روز بیستم سپتامبر ۱۹۱۳ پرنس رویس، به‌عنوان مأمور آلمانی ثبت ازدواج، با حضور دو نفر شاهد، مونتانا^۵، سفیر ایتالیا، و دکتر ایلبرگ^۶، پزشک سفارت آلمان، ما را به عقد هم درآورد. خطبه‌ی مذهبی را

1. HeinrichXXXIReuß

2. de Romero-Dusmet

3. Emma

4. Sivier

5. Montagna؛ از سال ۱۹۲۵ سفیر ایتالیا در قسطنطنیه.

6. Ilberg

جردن^۱، کشیش امریکایی، به زبان انگلیسی در سالن سفارت که برای مراسم مذهبی آماده و آراسته شده بود، با حضور همه‌ی دیپلمات‌ها و اروپاییان مقیم تهران به‌جای آورد. آوازهایی که پیش از عقد و پس از آن از طرف حاضران خوانده شد — با این‌که بیش‌تر آن‌ها از ملیت‌های دیگر بودند — به زبان آلمانی بود.

بعد با یک کالسکه‌ی چهاراسبه، که اسب‌هایی سفید آن را می‌کشید، به باغ پروتیا^۲، باغبان اتریشی، که در دامنه‌ی البرز بود، رفتیم. من این باغ را برای اقامت روزهای اول ازدواج اجاره کرده بودم. گل‌های سرخ این باغ در سرحد شکوفایی خود بودند و با این‌که هوا گرم بود بلندی‌های البرز با لکه‌های برف در هوای صاف مخصوص ایران جلوه‌ی خاصی داشت. در سمت راست قله‌ی مخروطی و پوشیده از برف شش‌هزار متری دماوند به چشم می‌خورد و آن سوی زیبایی پرشکوه رنگ‌ها، آسمان فیروزه‌ای صاف و بی‌ابر قرار داشت. عصرها، در غروب کوتاه‌مدت ایران، وقتی که شیب‌های سنگلاخی زرد متایل به خاکستری البرز با سرعت رنگ عوض می‌کردند و بالاخره رنگ بنفش تیره به خود می‌گرفتند و گل‌های سرخ در نور کم‌رنگ شفق قرار می‌گرفتند و قله‌ی دماوند یکپارچه چون آتشی کم‌رنگ می‌نمود و بعد هنگامی که طبق معمول در ایران ناگهان تاریکی غلیظی همه جا را می‌پوشاند و در آسمان ستاره‌ها با جلال خاصی نورانی می‌شدند، احساس می‌کردم که نه تنها چیزی قادر به تاریک‌کردن قلبم نیست، بلکه می‌توانم خودم را در ایران با این زیبایی شادمان طبیعت سازگار بباشم. علاوه بر این، قلب من نیز می‌توانست با این احساس سرخوشی همساز شود، چون آرزوی دوم من نیز برآورده شده بود و وزارت خارجه‌ی آلمان مرا برای شرکت در آزمون احراز پست کنسولی پذیرفته بود. من دلایل موجهی داشتم که در صورت موفقیت در این آزمون، مأمور تأسیس و اداره‌ی کنسولگری آلمان در تبریز خواهم شد.

زمستان ۱۴-۱۹۱۳ با آمدن رایزن فرهنگی و معاون هیئت سیاسی آلمان دکتر وزیر اوتو فون هنتیگ^۳ جانشین منشی سفارت، و برادرم فرانتس لیتن^۴ تقریرنویس قضایی دادگاه عالی سلطنتی، در ماه اکتبر به تهران، کمی از کارهای روزانه‌ام کاسته شد و توانستم به نوشتن دو رساله‌ی امتحانی‌ام پردازم. رساله‌ای علمی که بایستی به زبان فرانسوی نوشته می‌شد عبارت بود از: «سرمایه‌گذاری‌های خارجی در

■ جشن بیست و پنجمین سال امپراتوری قیصر آلمان (۱۹۱۳). نصرت‌السلطنه ناصرالدین میرزا، عموی شاه (۱)، علاءالسلطنه، صدراعظم (۲) و اعضای دولت ایران، مهمانان پرنس هاینریش رویس، وزیرمختار آلمان (۳)، در مقر بیلاقی سفارت آلمان در تهران. وزیران ایرانی بر روی لباس خود خلعتی گرانبها پوشیده‌اند از کشمیر سوزن‌دوزی‌شده مزین به مدال‌های الماس‌نشان و شراپه‌هایی از مروارید اصل.

1. Jordan

2. Protiva

3. WernerOttov. Hentig

4. FranzLitten

ایران، مخصوصاً امکانات و نتایج سرمایه‌گذاری آلمانی‌ها در ایران.» ترجمه‌ی آلمانی این رساله را در سال ۱۹۲۰ با اضافاتی چند منتشر کردم. کار عملی عبارت بود از تهیه‌ی مقاله‌ای از پرونده‌های دادرسی سرکنسولگری آلمان در شانگهای، درباره‌ی شکایت یک زن انگلیسی علیه یک آلمانی. دربرگیرنده‌ی شرح دقیق و کامل و مرتبی از موضوع و حالت دعوا، همراه یک داوری مدلل و طرح یک قضاوت. به خاطر انجام این کارها از امتحان شفاهی معاف شدم و تأسیس و اداره‌ی کنسولگری آلمان در تبریز به من محول شد. روز نوزدهم فوریه‌ی ۱۹۱۴ تهران را ترک کردم و روز سوم مارس ۱۹۱۴ وارد تبریز شدم. از تهران تا انزلی با دلیجان پست رفتیم. راهی که در آن بایستی شب و روز راند. در این راه سیصد و شصت و یک ورستی^۱ بیست مرتبه در منزل‌های بین راه اسب‌ها را عوض می‌کنند.

منازل و فواصل راه تهران-قزوین-انزلی
فواصل به ورست (یک ورست برابر با ۶۷/۰ کیلومتر)

ایستگاه‌ها	از بعدی	از انزلی	از تهران
تهران	۲۲	۳۶۱	۰
شاه‌آباد	۲۴	۳۳۹	۲۲
حصارک	۱۷	۳۱۵	۴۶
پنگی‌امام	۲۸	۲۹۸	۶۳
قشلاق	۲۳	۲۷۰	۹۱
گون‌ده	۲۲	۲۴۷	۱۱۴
قزوین	۲۷	۲۲۵	۱۳۶
پوئینک	۱۵	۱۹۸	۱۶۳
پِکندی	۱۱	۱۸۳	۱۷۸
یوزباشی‌چای	۱۷	۱۷۲	۱۸۹
دره‌ی ملاعلی	۱۲	۱۵۵	۲۰۶
پاچنار	۱۵	۱۴۳	۲۱۸
دولت‌آباد (بالا بالا)	۱۰	۱۲۸	۲۳۳
منجیل	۱۲	۱۱۸	۲۴۳
رودبار	۱۵	۱۰۶	۲۵۵
جمشیدآباد	۱۹	۹۱	۲۷۰
سفیدکته‌له	۹	۷۲	۲۸۹
کودوم	۲۵	۶۳	۲۹۸
رشت	۲۳	۳۸	۳۲۳
حسن‌رود	۱۵	۱۵	۳۴۶
انزلی	—	۰	۳۶۱

■ محفلی در تهران (۱۹۱۳). ضیافت وزیرمختار اتریش به مناسبت جشن نامزدی مونتانا، وزیرمختار ایتالیا در تهران، با دختر گراف لوگوتتی، وزیرمختار اتریش در تهران.

راه تهران-انزلی، پس از تهران، مسافتی از میان فلات ایران می‌گذرد و بعد به طرف البرز می‌پیچد و مسافر را وارد منطقه‌ی کوهستانی زیبای باشکوهی می‌کند. هوای صاف این کوهستان تشخیص هر چیز را، حتی از فاصله‌ی دور ممکن می‌سازد و در نتیجه بر زیبایی کوه‌ها افزوده می‌شود. راه بالاخره به جلگه‌ی جنگلی مرطوب ناحیه‌ی جنوب دریای خزر ختم می‌شود.

در انزلی شب را در منزل رییس بلژیکی گمرک به سر بردیم و بعد با یک کشتی بخاری به باکو رفتیم. در باکو آندری^۱، دلال کاردان هتل اروپا، ترتیب سفرمان را به تفلیس داد. سفر از باکو تا تفلیس با قطار تقریباً دوازده ساعت طول می‌کشد. در تفلیس در هتل خانم ریشتر^۲، که آلمانی بود و هتلش شهرت بین‌المللی داشت به سر بردیم و روز خوشی را در مصاحبت گراف فون شولنبورگ^۳، کنسول آلمان، گذراندیم. ما تا لحظه‌های آخر اقامت‌مان در تفلیس پیش او بودیم. به‌طوری‌که به‌زحمت توانستیم خودمان را به قطار برسانیم. این قطار سی و شش ساعته ما را به جلفای روس، مرز ایران و روسیه، رسانید.

در ایستگاه راه‌آهن جلفای روس مهماندار ایرانی با لباس رسمی به استقبال ما آمد: یک کارمند ایرانی که او را معمولاً به پیشواز نمایندگان خارجی می‌فرستند. بعد، پس از گذشتن از ارس وارد جلفای ایران شدیم که وضع بسیار غم‌انگیزی داشت. زمین شوره‌زار این شهر اجازه‌ی رستن هیچ گیاهی را نمی‌دهد و نبود درخت و هر نوع گیاه دیگر حالتی تحمل‌ناپذیر به شهر داده است.

اتومبیلی که آقای ماکس اوتو شونمان^۴، کاردار کنسولگری آلمان، از تبریز فرستاده بود، ظرف چند ساعت ما را به تبریز آورد. چون چند روز پیش اورلوف^۵، سرکنسول روس، با تشریفات زیادی وارد تبریز شده بود، کاردار کنسولگری آلمان برای نشان‌دادن حالت برتری، ترتیبی داده بود که در دروازه‌ی تبریز از ما استقبال شاهانه‌ای به عمل بیاید. بعد وارد شهر شدیم. نرسیده به شهر چادری زده بودند که در این چادر نمایندگان مقام‌های ایرانی و آقایان آلمانی مقیم تبریز به من خوشامد گفتند و بعد از حاضران پذیرایی به عمل آمد. بعد از این مراسم من و همسرم سوار کالسکه‌ای که والی آذربایجان فرستاده بود شدیم. آقایان آلمانی درحالی‌که سوار بر اسب بودند کالسکه را همراهی کردند و آقایان ایرانی سواره در

♣ در باغ سفارت آلمان در تهران، جلوی ساختمان اصلی (۲۷ ژانویه ۱۹۱۴):

۱. مؤلف. ۲. پرنس هاینریش رویس، وزیرمختار آلمان. ۳. میرزا حسین‌خان شیرازی. ۴. ستوان فون میل‌تیتس. ۵. دکتر بکر، پزشک ستاد. ۶. دکتر اپلبرگ، سرپزشک ستاد. ۷. زومر، رییس دبیرخانه. ۸. کاظم‌آقا. ۹. آقای ودیگ.

♥ محفلی اروپایی در تهران (۱۹۱۳): عروسی وزیرمختار ایتالیا.

1. Andrei 2. Richter 3. v. Schulenburg
4. Max Otto Schünemann 5. Orlov

پشت کالسکه قرار گرفتند. جلوی کالسکه‌ی من و همسرم، شش اسب با زین و برگ گران‌قیمت و یراق‌دوزی‌شده به رسم احترام حرکت می‌کردند. وقتی که با این تشریفات وارد شهر شدیم، دسته‌ی موزیک شروع به نواختن کرد و نفیر بوق کارخانه‌های آلمانی و ایرانی بلند شد. شب‌هنگام، آلمانی‌های مقیم تبریز در کلوب آلمانی‌ها ضیافتی ترتیب دادند. در مراسم شام، که با سخنرانی‌های رسمی همراه بود، میزبان همسرم به او گفت: «ما خیلی خوشحال هستیم که بالاخره سرپرستی درست و حسابی پیدا کردیم.» بعد از شام در باغ کلوب مراسم آتش‌بازی برپا شد.

باید بگویم زمانی که پیش از پایان یک سال اقامت مجبور به ترک تبریز شدم، تودیع، با تشریفات بسیار کمی همراه بود!

کمی پس از ورودم به تبریز حکم رسمی کنسولی‌ام از تاریخ اول آوریل ۱۹۱۴ و فرمانی در این مورد به امضای امپراتور و فون بتمان-هولوگ^۱، صدراعظم، به دستم رسید.

تبریز

حالت ویژه‌ای که حوزه‌ی اداری جدید من - ایالت آذربایجان و کردستان که سندیج را نیز شامل می‌شد - داشت، این بود که بخش اعظم این منطقه از پنج سال پیش به این طرف در اشغال قوای نظامی روس بود.

وقتی که محمدعلی شاه در بیست و سوم ژوئن ۱۹۰۸ مجلس را به توپ بست و جنبش مشروطه‌خواهی را در تمام ایران زیر فشار گذاشت، فقط تبریز، پایتخت آذربایجان، بود که در برابر این قانون‌شکنی ایستادگی کرد و وقتی که شاه عین‌الدوله، صدراعظم سابق، را مأمور سرکوبی آزادی‌خواهان کرد، مردم تبریز به رویارویی مسلحانه پرداختند. از مارس ۱۹۰۹ تبریز به محاصره‌ی قوای دولتی درآمد و گرفتار قحطی شد. عین‌الدوله می‌خواست که مشروطه‌خواهان به اروپایی‌ها اجازه‌ی خروج از شهر دهند، اما مبارزان راه آزادی، که برای جلوگیری از به‌وجودآمدن یک حمام خون ظالمانه، وجود اروپایی‌ها را در تبریز ضروری تشخیص می‌دادند، می‌خواستند که آن‌ها در شهر بمانند و مانع خروجشان

می‌شدند. روس‌ها برای حمایت از اروپایی‌ها به مداخله پرداختند و نیروی نظامی روسیه به فرماندهی ژنرال سنارسکی^۱ عازم تبریز شد. قوای نظامی روسیه در اواخر آوریل ۱۹۰۹ وارد تبریز شد. اروپایی‌ها از ورود آن‌ها، به نام رهاننده‌ی رنج‌های بزرگ، با شادی استقبال کردند.

از پنج سال پیش به این طرف اوضاع تغییر کرده بود. محمدعلی شاه در تاریخ شانزدهم ژوئیه‌ی ۱۹۰۹ خلع شده بود، مجلس دوباره باز شده بود و یکی از ریش‌سفیدان قاجار^۲، نیابت سلطنت را به عهده گرفته بود. بعد از مرگ او، نیابت سلطنت به عهده‌ی ناصرالملک گذاشته شده بود و شاه خردسال، سلطان احمدشاه قاجار، فرزند محمدعلی شاه، قرار بود تاج‌گذاری کند. به این ترتیب مدتی بود که دیگر برای اروپایی‌ها خطری وجود نداشت. در حقیقت این خطر از آوریل ۱۹۰۹ با پایان محاصره‌ی تبریز منتفی شده بود.

با وجود این، نیروی نظامی روس، که اول برای حمایت از اروپایی‌ها اعزام شده بود، نه‌تنها در آذربایجان باقی ماند، بلکه در فاصله‌ی اقامت در تبریز از طرف روس‌ها تقویت هم شد.

وقتی که من وارد آذربایجان شدم، روس‌ها در تبریز بودند، اما همواره نقل و انتقالاتی صورت می‌گرفت. مثلاً در تاریخ ششم ماه مه ۱۹۱۴ هنگ ۸۱ آپشرون و یک آتشبار از تیپ ۲۱ توپخانه به روسیه بازگشت و جای آن‌ها را نیروهای دیگری پر کردند. روزنامه‌ها فقط می‌نوشتند که کدام نیروها آذربایجان را ترک کرده‌اند و به این ترتیب این تأثیر در افکار عمومی گذاشته می‌شد که روس‌ها مدت‌هاست که آذربایجان را ترک کرده‌اند.

پیامد این اشغال نظامی این بود که روس‌ها هر کاری که دلشان می‌خواست به زور اسلحه انجام می‌دادند و در حقیقت اورلوف، سرکنسول روسیه در تبریز، بر تمام ایالت حکومت می‌کرد.

ظاهراً کنسول‌ها و نایب‌کنسول‌های روس در آذربایجان، تحت نظر سرکنسول روس نبودند، بلکه مستقیماً دستورهای خود را از سفارت روسیه در تهران دریافت می‌کردند. او به این ترتیب می‌توانست شانه از زیر بار مسئولیت اقدامات آن‌ها خالی کند. در نتیجه سروکار آدم با تهران بود و برای گرفتن اولین پاسخ

1. Snarski

۲. عضدالملک، رییس ایل قاجار.

1. v. Bethmann-Hollweg

بیست روز وقت لازم بود. در این فاصله کنسول‌های روس خواست‌های خود را به زور اسلحه تحمیل می‌کردند.

به این ترتیب نایب‌کنسول روس در ارومیه، دو کلیسای پروتستان آلمانی را به زور از آلمانی‌ها گرفت و در اختیار کشیش‌های روس گذاشت. همچنین قزاق‌های روس معدنی را که آلمانی‌ها در تبریز داشتند تصرف کردند و مانع ورود صاحبان آلمانی به محوطه‌ی معدن شدند. اعتراض‌های من و سفارت در تهران کوچک‌ترین نتیجه‌ای نداشت. خلاصه این‌که من در تبریز مدافع یک پست ازدست‌رفته بودم. اما روس‌ها با فراغ‌بال شاهد بودند که مردم ناتوان چگونه تسلیم سرنوشت می‌شوند و کم‌کم عادت می‌کنند که آذربایجان تبدیل به قسمتی از امپراتوری روسیه شود.

همین که روس‌ها باخبر شدند که احمدشاه در تاریخ بیست و دوم ژوئیه‌ی ۱۹۱۴ در تهران تاج‌گذاری خواهد کرد و به تخت سلطنت خواهد نشست و به این مناسبت در تمام ایران جشن گرفته خواهد شد، ناراحت شدند. به زعم روس‌ها یک‌چنین جشنی مردم آذربایجان را به این فکر می‌انداخت که در حقیقت شاه آقای مملکت است و نه تزار روس. پیدایش یک‌چنین فکری میان مردم، مطلوب روس‌ها نبود. مقام‌های ایرانی هم، که از تهران دستور برگزاری جشن را دریافت کرده بودند، نگران بودند. آن‌ها برای انجام دستور برگزاری جشن از انتقام روس‌ها می‌ترسیدند و اگر جشن نمی‌گرفتند، این‌طور تعبیر می‌شد که حکومت مرکزی را در تهران قبول ندارند. مردم برای روشن‌شدن تکلیفشان در موقعیت بدی به سر می‌بردند. کارمندان اروپایی که در خدمت دولت ایران بودند و کارمندان مالی و گمرکی و پستی بلژیکی هم بلا تکلیف بودند. بالاخره قدیمی‌ترین کارمند بلژیکی، برای آگاهی از سیاست من در مورد برگزاری جشن‌های تاج‌گذاری، به دیدنم آمد. گفتم، من می‌دانم که حکومت مرکزی ایران خواهان برگزاری جشن است و سفارت آلمان در تهران هم در این جشن شرکت خواهد کرد. به این دلیل، کنسولگری آلمان هم لازم می‌داند که این روز بزرگ ایرانی را جشن بگیرد. اما به نظر من برای کارمندان دولت، با دستور صریحی که از تهران رسیده است، برگزاری جشن، یک وظیفه‌ی شغلی بدون چون و چراست. در هر حال من کنسولگری آلمان را به شیوه‌ی معمول کشور آذین خواهم بست. در ایران پرچم کنسولگری‌ها هر روز به اهتزاز درمی‌آید. در جشن‌ها خانه‌های ایرانی را با پرده‌ها و فرش‌ها و گل‌های کاغذی و چهل چراغ‌ها می‌آرایند، به‌طوری‌که

۲۰

۱

۲

۲۱

۱

۲

♣ به مناسبت تاج‌گذاری سلطان احمدشاه در ۲۲ ژوئیه‌ی ۱۹۱۴: پرنس روئیس و آقایان سفارت آلمان با یونیفرم، پیش از حرکت برای شرفیابی در ۲۱ ژوئیه‌ی ۱۹۱۴. ۱. زومر، مشاور دربار. ۲. فرانتس لیتن. ۳. فون کاردورف، کاردار سفارت. ۴. دکتر ایلبرگ، پزشک سفارت و سرپزشک ستاد. ۵. پرنس روئیس، وزیرمختار آلمان. ۶. فون هنتیگ، منشی سفارت. ۷. دکتر بکر، پزشک ستاد. ♣ جشن تاج‌گذاری در تبریز (۲۱ ژوئیه‌ی ۱۹۱۴). ساختمان آذین‌بسته‌ی کنسولگری آلمان. سمت راست ارگ تبریز از دوره‌ی مغول‌ها (امروز پادگان شهر).

جشن تاج‌گذاری در تبریز (۲۱ ژوئیه‌ی ۱۹۱۴):
♣ سمت راست، کنسولگری آلمان، و روبه‌رو سمت چپ، کنسولگری امریکا.
♥ عزیمت کنسول آلمان برای دیدار با حاکم ایالت آذربایجان.

شب‌ها خانه‌ها غرق نور می‌شود. من هم دستور دادم تا مقدمات کار را فراهم کنند و فقط اشاره‌ی کوچکی به شکرالله، خدمتکارم، لازم بود تا سردر کنسولگری را به شیوه‌ی ایرانی‌ها آذین ببندد. شکرالله غرورش بیدار شده بود. می‌خواستیم که تزئین ساختمان کنسولگری آلمان در تبریز بهتر از همه باشد. شکرالله هرچه فرش و لوازم فلزی زیبا و تجملی در خانه گیر می‌آمد، همه را جمع کرد و از آن‌ها به ترتیبی برای آراستن سردر خارجی کنسولگری استفاده کرد. او در روزهای جشن چارپایه‌ای جلوی در کنسولگری می‌گذاشت و روی آن می‌نشست و درحالی‌که قلیان می‌کشید، تحسین و تأیید مردم را با تعظیم جواب می‌داد.

تدارکی که من دیدم سرمشق شد برای همه‌ی مردم. هیچ‌کس نمی‌خواست که پیش از دیگران شروع به کار کند، اما حالا همه از من پیروی کردند. در تمام شهر مردم یکی پس از دیگری دست‌اندرکار بودند که به‌نوعی در آذین شهر شرکت کنند. بالاخره حتی سرکنسولگری روسیه هم مجبور شد که در جشن شرکت کند و شجاع‌الدوله هم، که به‌شدت زیر نفوذ روس‌ها بود، مجبور شد در آخرین لحظه دعوت‌نامه‌هایی برای شرکت در جشنی که به مناسبت تاج‌گذاری در باغ خود ترتیب می‌داد، بفرستد. همه‌ی کنسول‌ها با لباس رسمی در این جشن شرکت کردند. همسرم بستری بود و از این‌که شب در خانه تنها بماند می‌ترسید و من خودم مردد بودم که در جشن شرکت کنم یا نه. مخصوصاً که مجبور بودم به رسم ایرانی‌ها عده‌ای از خدمه را همراه ببرم. خدمت‌دوستانه‌ای که ضمناً نشان‌دهنده‌ی استعداد ایرانی‌ها در ابراز لطف نسبت به دوستان است، از این ناراحتی نجاتم داد. چند نفر ایرانی سرشناس پیشم آمدند و گفتند: «به خاطر خدمت بی‌نظیری که شما در حق ایران کرده‌اید، ما هم می‌خواهیم خدمت کوچکی به شما بکنیم. شنیده‌ایم که همسر شما از این‌که در خانه تنها بماند می‌ترسند و درضمن شما در راه طولانی منزل والی، که بیرون از شهر است، به همراهی خدمه‌تان احتیاج دارید. خواهش می‌کنیم امروز را به ما به چشم خدمه خود نگاه کنید. لطفاً به همسران بگویید که همه‌ی ما در این‌جا می‌مانیم و تا بازگشت شما خانه را ترک نخواهیم کرد.» آن‌ها با این پیشنهاد، در اولین اتاق راهروی ورودی جای گرفتند و وقتی که پاسی از شب گذشته به خانه برگشتم، هنوز آن‌جا بودند. همسرم از اطمینان خاطری که به خاطر وجود این‌همه حامی یافته بود، به خواب عمیقی فرو رفته بود. خوابی که او، با کسالتی که داشت، سخت محتاجش بود.

■ جشن تاج‌گذاری در تبریز: ۱. کنسول آلمان؛ ۲. شاهزاده ابوالفتح میرزا، منشی کنسولگری؛ ۳. غلامان کنسولگری؛ ۴. نگهبانان قزاق کنسولگری، در جلوی کنسولگری آذین‌بسته، در حال عزیمت برای دیدار حاکم ایالت (۲۱ ژوئیه‌ی ۱۹۱۴).

تبریز از نظر اجتماعی با تهران فرق اساسی داشت. با مقایسه‌ی عکس‌های صفحات ۱۳ و ۱۰۹ به راحتی می‌توان پی برد که کدام یک در تهران و کدام در تبریز برداشته شده است. فرق زندگی اروپایی دو شهر، فقط ناشی از اختلاف طبقاتی نبود. در تهران تقریباً از هر کشور بزرگ اروپایی اقلیتی وجود داشت. هرکدام از این اقلیت‌ها زندگی مخصوص به خود را داشت و با آداب و رسوم میهنش، که اغلب خالی از اشکال نبود، به سر می‌برد. اما بزرگان این اقلیت‌ها با جمع دیپلمات‌ها، یک اجتماع بین‌المللی به وجود می‌آوردند، که زندگی و رفت‌وآمدشان را سنت‌های خوبی که بر تجربه‌های طولانی تکیه داشت، تنظیم می‌کرد. سنت‌هایی که در تمام دنیا، هر جا که یک اجتماع بین‌المللی به وجود بیاید، به چشم می‌خورد.

اما در تبریز اقلیت‌های خارجی آن قدر نبودند که هرکدام به تنهایی بتوانند گروه ملی خاصی را تشکیل دهند تا چه رسد به این که یک اجتماع بین‌المللی به وجود بیاورند. فقط آلمانی‌ها و روس‌ها از نظر تعداد کمی چشمگیر بودند.

مسئله‌ی زبان که در تهران به این ترتیب حل شده بود که خارجی‌ها معمولاً به فرانسوی صحبت می‌کردند، در تبریز برای تشکیل یک اجتماع بین‌المللی، هنوز وجود داشت. چون بیش‌تر روس‌هایی که در تبریز بودند، غیر از زبان خودشان، حتی کلمه‌ای از یک زبان دیگر را نمی‌فهمیدند و از اروپایی‌ها، تقریباً هیچ‌کس روسی نمی‌دانست.

به این سبب بود که اجتماع روس‌ها در تبریز کاملاً در انزوا و برای خودش بود، اما اروپایی‌ها دور آلمانی‌ها جمع می‌شدند. روس‌ها کلوب و محل تفریح مخصوص به خودشان را داشتند، اما در کلوب آلمانی‌ها، که دارای یک ساختمان مجلل و باغ و زمین‌های تنیس و کتابخانه بود، سوییسی‌ها، انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها و بلژیکی‌ها هم عضو بودند.

در عین حال، میان اجتماع اروپایی‌ها و روس‌ها نوعی رفت‌وآمد وجود داشت. مثلاً اعضای هنگ روس‌ها دیگران را به جشن‌هایشان دعوت می‌کردند. دعوت پذیرفته می‌شد، اما مهمانان اغلب زن‌هایشان را همراه نمی‌بردند. کنسول‌ها هم با هم رفت‌وآمد داشتند، اما به صرف رفت‌وآمد آن‌ها، رفت‌وآمدی میان هم‌میهنانشان به وجود نمی‌آمد. اروپایی‌هایی که دور آلمانی‌ها جمع می‌شدند، در مجموع به خاطر نفرت مشترک و بی‌شائبه‌ای که نسبت به روس‌ها داشتند، با هم یکی بودند. چون هیچ ملیت اروپایی در تبریز نبود که به ترتیبی خرس روسی پایش را لگد نکرده

باشد. مخصوصاً در زمینه‌های اجتماعی اغلب و به روشنی این اعتقاد به وجود می‌آمد که روس فرهنگ‌آور نیست و فتوحات روس‌ها برخلاف فتوحات کشورهای متمدن نه تنها نفعی ندارد بلکه ضرری هم متوجه بشریت می‌سازد و اغلب حتی این ضرر متوجه خود روس‌ها می‌شود که نه تنها مردمان زیردست را از نظر تمدن با خود هم سطح نمی‌سازند، بلکه خودشان به رنگ آن‌ها درمی‌آیند.

اگر رویدادهایی که سبب کشیدن خط جدایی میان آلمانی‌ها و سایر اروپایی‌ها شد، پیش نیامده بودند، این امکان وجود داشت که از گروه‌هایی که دور آلمانی‌ها جمع شده بودند، یک اجتماع بین‌المللی به وجود بیاید.

یک پیشگویی

نیکولاس^۱، کنسول فرانسه، که من او را بعد از ظهر روز شنبه اول اوت ۱۹۱۴، هنگام صرف چای، همراه همسرم دیدم، به شوخی از من پرسید که آیا می‌توانم به او پول قرض بدهم. او گفت که بانک انگلیسی حواله‌های اروپا را، به خاطر خبرهای هشداردهنده‌ای که دریافت کرده است، قبول نمی‌کند. مدیر شرکت فرش ایران شکایت می‌کرد که او با برلین نمی‌تواند تماس بگیرد و در پاسخ سؤالی که از کمپانی تلگراف هندو اروپا شده است، اطلاع داده‌اند که سیم تلگراف در مرز روسیه و آلمان نزدیک آکساندروو^۲ قطع است.

حتماً اتفاقی افتاده بود. لژون^۳، رییس بلژیکی گمرک، که در خدمت دولت ایران بود، از من دعوت کرد که پس از شام به دیدن او بروم و گفت که نیکولاس، کنسول فرانسه، هم خواهد آمد.

پاسی از شب گذشته بود که ما سه نفر هنوز در منزل آقای لژون نشسته بودیم. از وقتی که ما در کلیسای فرانسوی‌ها، با لباس عزا به خاطر قتل ولیعهد اتریش جمع شده بودیم، زمان چندانی نمی‌گذشت. ما در گفت‌وگوهایمان امیدوار بودیم که اختلاف میان صربستان و اتریش به صورت یک اختلاف محلی دربیاید و شاید بشود راه‌حل مناسبی پیدا کرد. نیکولاس، کنسول فرانسه، در جواب با هیجان گفت: این آغاز راه است. این یک جنگ جهانی است. دارد شروع می‌شود. جلوی من را نمی‌توان گرفت. تمام دنیا وارد معرکه خواهد شد. تمام کارگران دنیا برادر یکدیگر

1. Nicolas

2. Alexandrowo

3. Lejeune

خواهند شد. رومانوف‌ها^۱ و هوهن‌زولرن‌ها^۲ هم از میان خواهند رفت. فشار بر خلق‌های کوچک و مکیدن خون آن‌ها پایان خواهد یافت. فرانسه‌ی نجیب قصد حکومت ندارد، بلکه برعکس می‌خواهد که همه را به سطح تمدن خود برساند.

آن شب نیکولاس درباره‌ی امپراتور آلمان هم با لحن کمی تمسخرآمیز صحبت کرد. من هم با همان لحن در جوابش گفتم: «شما فرانسوی‌ها اگر یک امپراتور داشتید، خوشحال می‌شدید. آن وقت اقلاً کسی به فکر شما می‌بود.» نیکولاس گفت: «هرگز!» و بعد با تأمل ادامه داد: «فقط یک نفر می‌تواند امپراتور فرانسه شود و آن کسی است که بتواند الزاس-لورن^۳ را برای ما پس بگیرد.»

اواخر شب این پرسش پیش آمد، که آیا تفاهم میان فرانسه و آلمان امکان دارد یا نه. من گفتم متوجه شده‌ام که با فرانسوی‌ها درباره‌ی کارهای علمی بهتر می‌توان به تفاهم رسید تا با انگلیسی‌ها. دو ملتی که قرن‌ها بر تمدن یکدیگر تأثیر گذاشته‌اند و یکدیگر را بارور ساخته‌اند، بایستی در امور سیاسی هم می‌توانستند با هم متحد شوند. نیکولاس با هیجان جواب داد: «هرگز! افراد شاید بتوانند برای همدیگر دوستان خوبی باشند — همان‌طور که ما دوازده سال است با هم دوست هستیم — اما دو ملت هرگز نمی‌توانند دوست هم باشند. آلمان دشمن جاودانی ما باقی خواهد ماند. البته ما نمی‌توانیم با ازم‌پاشیدن آلمان موافق باشیم، برعکس ما بایستی همیشه بکوشیم که آلمانی‌ها مثل دانه‌های زنجیر همدیگر را نگه دارند.»

در جواب این ایراد که من حالا — بدون این‌که قبلاً یادداشتی کرده باشم — این گفت‌وگوها را سرهم می‌کنم، باید بگویم که حافظه‌ام آن‌قدر یاری می‌کند که گویی آن زمان همه‌ی این گفت‌وگوها را یادداشت کرده‌ام.

سراخام قرار گذاشتیم در صورتی‌که جنگ واقعاً آغاز شود، برای انجام کارهای روزانه‌ی خود از کنسول امریکا به‌جای رابط استفاده کنیم.

روز دوشنبه، سوم اوت ۱۹۱۴، صبح زود تلگرافی از سفارت آلمان در تهران دریافت کردم که فرمان آماده‌باش جدی صادر شده است و بایستی همه‌ی مشمولان جنگی به آلمان برگردند. پیش‌ازظهر همان روز، علاوه بر مشمولان جنگی، همه‌ی آلمانی‌ها، بدون توجه به سن، در کنسولگری جمع شدند.

روز بعد یک تاجر مسن انگلیسی برایم خبری فرستاد که از ایتالیا دریافت کرده بود. بنابر این خبر، ارتش آلمان به خاک فرانسه حمله برده بود. ما قرار گذاشتیم اخبار جنگی‌ای که دریافت می‌کنیم با یکدیگر مبادله کنیم. انگلیسی‌یادشده می‌خواست که انگلستان وارد جنگ نشود. چون او سالانه میلیون‌ها تومان کالای آلمانی وارد ایران می‌کرد. پسرش تازه از یک سفر طولانی از آلمان برگشته بود و در آلمان مناسبات بازرگانی جدید و مناسبی ایجاد کرده بود.

شب من پیش کنسول انگلیس، شیبلی^۱، بودم که به زبان قلمبه‌سلمبه‌ای به انگلیسی و فرانسوی به من گفت که ناوگان آلمان برای انگلستان تهدید بزرگی است و احتمالاً انگلستان وارد جنگ خواهد شد. ما هم قرار گذاشتیم که دراین‌باره از کنسول امریکا به‌جای رابط استفاده کنیم.

صبح روز بعد به من خبر دادند که تاجر انگلیسی پس از دریافت نامه‌ای، در دفتر کارش، تقریباً به حال اغما افتاده است. علاوه بر این، کنسول امریکا به من نوشت که همکار انگلیسی او، کنسول انگلیس، از او خواهش کرده است تا به من اطلاع بدهد که بنا به خبری که از سفارت انگلیس در تهران رسیده است، انگلستان به آلمان اعلان جنگ داده است.

ناامیدی

کار آلمان ساخته بود. آلمان چطور می‌توانست به‌تنهایی از عهده‌ی فرانسه، روسیه و انگلستان بریاید؟ برداشت همه این‌طور بود. یک نفر از بادن^۲ گفت: «حیفه که آلمان زیبای مارو خراب کنن.» و یک هستانی که خودش را به‌عنوان سرباز داوطلب آلمانی معرفی کرد، با مشت‌های گره‌کرده گفت: «اگر من فوراً علیه روس‌ها وارد جنگ نشوم، پدرم هرگز مرا نخواهد بخشید.»

آلمانی‌های مقیم تبریز، با وجود اطمینان از این‌که آلمان توانایی پیروزی ندارد، برای انجام بزرگ‌ترین کار اخلاقی می‌شتافتند. انجام وظیفه به خاطر خود، بدون این‌که امید به دریافت مزد یا رسیدن به پیروزی وجود داشته باشد. تعداد داوطلبان عملاً بیش‌تر از مشمولان بود. حتی یک نفر شانه خالی نکرد! با تعمق که شد، روشن شد که ترک‌کردن تبریز — برای پیوستن به آلمان — کار

۱. Romanow؛ سلسله‌ی تزارهای روس. م. ۲. Hohenzollern؛ سلسله‌ی قیصرهای آلمان. م.

۳. Elsaß-Lothringen؛ منطقه‌ای در فرانسه که در سال ۱۸۷۱ به اشغال قوای پروس درآمد و پس از جنگ جهانی اول به فرانسه بازگردانده شد. م.

1. Shipley

۲. Baden؛ ایالتی در آلمان. م.

بسیار دشواری است. چون چندین سال بود که یک نیروی پنج هزار نفری از سربازان روسی — ظاهراً برای حمایت از اروپایی‌ها — در تبریز به سر می‌برد. و این اواخر گروه‌های دیگری از قوای روس در حوالی خوی و مرز ایران و روس جمع شده بودند و یک گردان تا ساوجبلاغ آمده بود و از آنجا تا سسندج تحت نظر این گردان بود. گذشتن از زنجیر واحدهای روسی کار بسیار سختی بود. برای این‌که هم‌میهنانم در مظان اتهام قرار نگیرند که از شرکت در جنگ سر باز زده‌اند، بالاخره تصمیم گرفتم که گواهی‌ای، مبنی بر عدم امکان خروج از شهر صادر کنم. البته برای این کار لازم بود که دو نفر آلمانی، که مدت اقامتشان در تبریز بیش‌تر از همه بود، تصدیق کنند که آن‌ها — با در نظر گرفتن حد مسئولیت تصدیق خود — پس از ارزیابی جریان امر، تشخیص داده‌اند که خارج شدن از آذربایجان غیرممکن است. هر دو نفری که برای تصدیق در نظر گرفته شده بودند منظور مرا عملی کردند، اما همان شب اول یکی از آن‌ها — آقای ماکس اوتو شوتمان — به من پیغام داد که نوشته‌اش را نادیده بگیرم، چون موقعیت به قدری جدی است که انسان نمی‌تواند چیزی را که شخصاً امتحان نکرده است غیرممکن بداند. او قصد دارد اطراف را شناسایی کرده و مشمولان و داوطلبان آلمانی را به میهن برساند.

فراگرفتن مخفیانه اسب‌سواری، خرید تجهیزات، دوختن قطعات طلا به پیراهن‌ها و تدارکاتی از این قبیل، آلمانی‌های مقیم تبریز را هشت روز مشغول کرد. در یک شب تابستانی زیبا، در باغ کلوب آلمانی‌ها، مراسم نوشیدن برای خداحافظی، برگزار شد.

«لابد به ما خوش نخواهد گذشت، اما ما هرگز از بالیدن بر خود که آلمانی هستیم دست برنخواهیم داشت. ما متعلق به سرزمینی هستیم که به هنگام لزوم، به متحدانش، آن‌گونه که پیمان دستور می‌دهد، وفادار است.»

این دو جمله اساس فکری بود که در این جشن، که می‌خواستیم آن را در نهایت بی‌سروصدایی برگزار کنیم، به ما روحیه می‌داد. اما همین که رییس بلژیکی گمرک از پشت‌بام خانه‌اش، که در همسایگی ما بود، با گرامافون سرود مارسیز^۱ را به صدا درآورد، در جواب از گلوی پنجاه آلمانی فریاد «نگهبانی در کنار رود راین»^۲ سکوت شب را شکست.

۱. Marseillaise؛ سرود ملی فرانسه. م.

آلمانی‌های مقیم تبریز در گرگ و میش صبحگاهی، سوار بر اسب، تبریز را ترک کردند. خوشا به حال کسی که می‌توانست همراه آن‌ها برود! اما من بایستی بر سر پستم می‌ماندم. یک پست نگهبانی نه‌چندان مهم روسی، که تحت فرمان یک بی‌سواد بود، با یک تکه کاغذ قانع شد که این سواران، کنسول انگلیس و همراهان او هستند. و یک مرد کُرد که از طرف روس‌ها مأمور نگهبانی از جاده‌ی مرزی بود، با پیشکش گرفتن یک دوربین زایس سکوت کرد و به این ترتیب، سواران آلمانی موفق به گذشتن از مرز شدند. آن‌ها از طریق خوی، وان و عرفه توانستند به خط آهن بغداد برسند و در سپتامبر ۱۹۱۴ وارد آلمان شدند.

در ایران پنهان‌نگه‌داشتن چیزی تقریباً غیرممکن است. حداکثر می‌توان دیگران را به اشتباه انداخت و گمراه کرد. من پیش از این‌که سرکنسول روس خودش از جریان باخبر شود، از طریق اداری و به وسیله‌ی کنسول امریکا همه‌ی نقشه‌ی کار را به اطلاعاتش رساندم و از او خواهش کردم که به این پرسش پاسخ بدهد، که آیا قوای نظامی روس در ایران مأمور حمایت از اروپایی‌ها هستند یا به‌مثابه‌ی نیروی جنگنده‌ای که نشان‌دهنده‌ی تهدید ترک‌هاست. اگر مسئله‌ی دوم مطرح نیست، نظامیان روسی حق ندارند در خاک ایران جلوی مسافران آلمانی را بگیرند. اورلوف، سرکنسول روس، بلافاصله جواب داد که به‌هیچ‌وجه نباید نیروی نظامی روسیه را یک نیروی در حال جنگ پنداشت، بلکه برعکس آن‌ها مثل همیشه برای حمایت از اروپایی‌ها خدمت می‌کنند. او برای اثبات ادعایش به هر آلمانی برگ عبوری داد که در آن به همه‌ی مأموران و قوای روسی دستور داده شده بود، که برای آلمانی‌هایی که مایل به سفر به میهن خود هستند، دردسری فراهم نکنند و آن‌ها را از سفر باز ندارند.

اوت ۱۹۱۴ سرکنسول روس به خوی رفت، که ستاد فرماندهی قوای عملیاتی روسیه در ایران بود. در خوی به او ایراد گرفتند که مشمولان جنگی آلمانی، بدون این‌که بتوان آن‌ها را دستگیر کرد، از طریق مرز عثمانی از ایران گریخته‌اند و به‌شدت از این‌که برای اتباع دشمن برگ عبور صادر کرده است، مورد انتقاد قرار گرفت. مطبوعات قفقاز موضوع را زیر ذره‌بین بردند و ضمن مقاله‌های شدیدالحنی اورلوف را خائنی که خودش را به دشمن فروخته است، قلمداد کردند.

اواخر اوت اورلوف به تبریز بازگشت و به وسیله‌ی کنسول امریکا نامه‌ی زیر را به من نوشت:

پس از بازگشتم از خوی، با کمال تأسف در محافل نظامی تبریز هم با تغییر کامل نظرها برخورد کردم. رفتار آشتی‌جویانه‌ای که اول وجود داشت، به دشمنی شدیدی تبدیل شده است. خیلی آشکار مرا خائن می‌دانند و در هر کوششی که برای بهتر و درست‌تر شدن روابط دوستانه با آقای لیتم می‌کنم، مرا خائن به میهن می‌پندارند. حالت افسرها و افراد طوری است که من وظیفه‌ی خود می‌دانم از شما خواهش کنم، که به کنسول آلمان خیلی جدی گوشزد کنید که با همسر خود و همه‌ی آلمانی‌ها هرچه زودتر به تهران بروند. اگر او نخواهد که این توصیه‌ی خیرخواهانه‌ی مرا بپذیرد، من ناگزیرم که صریحاً از قبول مسئولیت هر اتفاقی که در این‌جا، در تبریز، بیفتد، سر باز بزنم. چون من به خاطر دلایل یادشده، هیچ نوع تأثیری در تصمیم‌های نظامی ندارم.

در جوابی که به کنسول امریکا دادم، نوشتم: «از طرف دولت متبوعم به من دستور داده شده است که در تبریز بمانم. من به این فرمان عمل خواهم کرد. ضمن تشکر از نصیحت آقای اورلوف ناگزیرم بگویم که اگر او به یاد می‌آورد که هشدار به خاطر ترس هرگز انعکاسی در قلب آلمانی ندارد، هیچ‌وقت این نصیحت را به من نمی‌کرد.»

به نظر زیبا می‌آید... اما حالا من و همسر سه ماه تمام بود که در انتظار به سر می‌بردیم و شب‌ها با قلب‌های لرزان، به هر صدایی گوش می‌دادیم. قراول‌های ایرانی جلوی در کنسولگری به کرات، به‌طوری‌که هرکس متوجه این امر می‌شد، عوض شده بودند و سرانجام دیگر از قراول خبری نشد. روس‌ها هر کاری که دلشان می‌خواست، می‌توانستند با ما بکنند. سه ماه تمام وضع از این قرار بود، تا بالاخره متوسل به زور شدند و تصمیم به بازداشت ما گرفتند. در این‌باره بعداً خواهم نوشت.

بلژیکی‌ها، برخلاف روس‌ها، رفتار دوستانه‌ای داشتند. رییس بلژیکی پست که در خدمت ایران بود، در مقام یک کارمند ایرانی، به دیدن من آمد و درباره‌ی امکان فرستادن مرسولات آلمان از طریق عثمانی صحبت کرد. همچنین مسئولان بلژیکی پست و مالیه تا آن‌جا که در مقام ریاست تشکیلاتی ایرانی، روابط اداری با کنسولگری آلمان داشتند، هرگز به این خاطر که قوای آلمان به میهن آن‌ها حمله کرده است، با من به تلافی برخاستند.

تحفه‌ی بعدی روس‌ها برای تبریز پلیس روسی بود. یک پریستاو (کمیسر پلیس) با گروهی همکار پلیس، ژاندارم، مامور تأمینات و ماموران مخفی وارد تبریز شد و به یک فعالیت جدی پرداخت. در این میان من همه‌ی پرونده‌ها را خواندم. از مطالب پرونده‌های سیاسی به شیوه‌ی تندنویسی یادداشت‌هایی برداشتم و بعد پرونده‌ها را سوزاندم. پرونده‌های گاو صندوق را در صندوق گذاشتم و آن را به کنسولگری امریکا منتقل کردم. زمان ورود و خروج پست، تقاضای تمیز، شکایات خصوصی، چیزهای دیگر و نوشته‌های مختلف و پرونده‌هایی از این دست را به طور مرتب گذاشتم در یک اشکاف بماند. اعداد رمز را با خودم حمل می‌کردم. یک تپانچه در جیب شلوار و یکی دیگر در جیب کت داشتم.

یک شب حدود ساعت نه، به من خبر دادند که یک روس آمده است و می‌خواهد مطلب مهمی را به اطلاع من برساند. وقتی او داخل شد، خدمتکارم گفت: «مراقب باشید، او یک کمری دارد.» من دستم را بردم به جیب کت. مرد روس گفت که می‌خواهد با من به‌تنهایی صحبت کند. جواب دادم: «با کمال میل، اگر شما اسلحه‌تان را از خودتان دور کنید.» او کمری‌اش را روی میز گذاشت و همچنین اجازه داد که تفتیش بدنی شود. بعد خدمتکار خارج شد، اما بدون این‌که مرد روس متوجه شود، پشت قالیچه‌ای که جلوی در آویزان بود، مخفی شد. بعد درحالی‌که هر دو آماده‌ی دفاع در دو طرف میز نشستیم و من دستم را در جیب کت داشتم، مرد روس گفت که اگر قول بدهم که رازش را پنهان نگه دارم، می‌خواهد مطلب مهمی را با من در میان بگذارد. من قول دادم. بعد او گفت که می‌خواهد نقشه‌ی قلعه‌ی قارص را بفروشد، در عوض من برای او یک پاسپورت آلمانی، برای سفر به عثمانی، صادر کنم. او نقشه‌ای از قفقاز نشان داد که از یک اطلس برداشته شده بود، که البته قارص هم روی نقشه قرار داشت، اما فاقد نقشه‌ی قلعه بود. علاوه بر این خیلی واضح بود که او یک مأمور است. به او گفتم که من چنین کاری نمی‌کنم، چون از لحاظ مقررات، وظیفه دارم که فقط برای اتباع آلمان گذرنامه صادر کنم. حالا او به من اخطار کرد که اگر به او گذرنامه ندهم، جلوی چشم‌هایم خودش را با گلوله خواهد کشت. بنابراین جریان از این قرار بود که صدای گلوله‌ای از کنسولگری آلمان بلند شود و بعد پلیس روس سر برسد و مرا با این مرد روس ببیند که در این صورت می‌توانست ادعا کند، که من قصد داشتم‌ام، با تهدید اسلحه نقشه را از او بگیرم. ناچار به او گفتم، حالا که این‌طور است من راه‌حلی پیدا

می‌کنم. خدمتکارم را خواستم و به او دستور دادم به هر ترتیبی که شده است، کنسول امریکا را حاضر کند.

کمی بعد آقای پادوک^۱، کنسول امریکا، وارد شد. حالا مرد روس بازی را باخته بود. چون آدم کاملاً بی‌طرفی شاهد جریان بود. من به کنسول امریکا گفتم: «این مرد جوان میل دارد یک گذرنامه داشته باشد. شاید شما بتوانید، به نام یک بی‌طرف یک چنین گذرنامه‌ای برای او صادر کنید. گمان نمی‌کنم که او آلمانی باشد و نمی‌خواهد بفهمد که من به این دلیل نمی‌توانم برای او گذرنامه صادر کنم.»

«خوب، او می‌تواند فردا صبح زود پیش من بیاید.»

«من فقط شب‌ها می‌توانم بیایم.»

«و من فقط صبح‌ها پذیرایی می‌کنم و آن‌هم از افراد غیرمسلح.»

بعد من اسلحه‌اش را برداشتم و کنسول امریکا فشنگ‌هایش را، و مرد جوان را به خیابان هدایت کردیم. او کلاه خدمتش را که در گوشه‌ای از خیابان پنهان کرده بود، بیرون آورد و پس از دریافت اسلحه و فشنگ‌هایش ناپدید شد. بعدها توانستم مشخصات او را به دست بیاورم، اما حالا هم می‌خواهم به قول خودم وفا کنم و درباره‌ی اسمش سکوت کنم.

پس از این‌که این اقدام هم برای بیرون‌راندن من از تبریز به نتیجه‌ای نرسید، انتظار می‌رفت که کوشش‌های دیگری، اما هر بار با شدت عمل بیش‌تری اعمال شود. برای این‌که این‌گونه پیشامدها، به هر صورت در حضور شاهد باشد، ترتیبی دادم تا در بیمارستان امریکایی بستری شوم. اگر از پیشگیری مرض صحبت کنم، این فقط از نظر ذهنی صحیح است. از نظر عینی، مدت‌ها پیش بایستی بستری می‌شدم. چون حالم به خاطر تیفوسی که هنوز مدتی از رهایی از آن نمی‌گذشت و به خاطر بیماری ریوی که پس از تیفوس پیدا کردم، چندان رضایت‌بخش نبود. در این بین همکارانم به ساختمان اجاره‌ای جدید کنسولگری، که به خانه‌های اتباع آلمانی نزدیک‌تر بود، اسباب‌کشی کردند. مهم این بود که من تا جایی که ممکن است، بیش‌تر در تبریز بمانم و می‌شد حدس زد که قوای نظامی روس، کنسول مریضی را که در بیمارستان بستری است، بی‌خطر تلقی خواهند کرد.

ماه سپتامبر ۱۹۱۴ را در بیمارستان به سر بردم و درضمن به کارهای اداری‌ام

رسیدگی کردم. کمپانی انگلیسی تلگراف هند و اروپا، بی‌طرفی ایران را محترم می‌شمرد. در نتیجه تلگراف‌های میان سفارت آلمان در تهران و من خیلی سریع‌تر به مقصد می‌رسید. به این ترتیب من کم‌کم اخبار صحیح جنگ را دریافت می‌کردم. چون گزارش‌های رویتر در ماه اول تقریباً مایوس‌کننده بود: کشتی‌های گوین^۱ و برسلاو^۲ به دست دشمن افتاده‌اند (غرق نشده‌اند) و ولیعهد به سختی زخمی شده است. با چنین اخباری جنگ شروع شد و بعد گزارش‌هایی از شکست‌های آلمان که البته این شکست‌ها دائماً به پاریس نزدیک‌تر می‌شد! به‌طوری‌که ما کم‌کم جرئت پیدا کردیم و برای خودمان از این قبیل شکست‌ها — البته آن طرف پایتخت سرزمین دشمن — آرزو کردیم. مثلاً خبر تصرف لوتیش^۳ را اواخر اوت دریافت کردیم. بعد در ماه سپتامبر با یک نظر که به نقشه می‌انداختیم، می‌دیدیم که قوای ما «شکست»‌هایش را واقعاً جبران می‌کند. کم‌کم به حقیقت شکست نبرد مارن^۴ پی می‌بردیم.

بسیج عمومی داده شد. من تلگرافی از سفارت خواستم تا پنج نفر از آلمانی‌ها که مشمول فرمان بسیج عمومی می‌شوند در تبریز بمانند، چون این پنج نفر وظیفه‌ی ده نفر غایب را هم به عهده دارند. به نظر من، این امر که با شروع جنگ همه‌ی آلمانی‌های مقیم ایران ملزم به بازگشت به وطن شدند، خطا بود. چون این عده بعداً — اگر کشته نشده بودند — از همه‌ی جبهه‌ها جمع‌آوری و برای خدمت به مشرق‌زمین اعزام شدند.

دو داوطلب دیگر جنگ خودشان را معرفی کردند و بیست و سوم سپتامبر به راه افتادند. آن‌ها هم توانستند این بار از طریق قزوین، همدان، بغداد به میهن برسند. علاوه بر این‌ها معلوم بود که اوضاع خوبی نداریم. حتی در جای دورافتاده‌ای که ما به سر می‌بردیم، دشمنان، که مدتی نفس‌ها را در سینه حبس کرده بودند، دوباره شروع به تنفس کردند و رفتارشان با ما بی‌ملاحظه شد. از ایالت اخبار بدی می‌رسید. وقتی که هنوز در بیمارستان بودم، خبر دادند که روس‌ها در خوی دارالایتم آلمانی‌ها را بسته‌اند و بچه‌های ارمنی و دوشیزه هارناک^۵، سرپرست آلمانی دارالایتم، را بیرون کرده‌اند. دوشیزه هارناک مشاهدات خود را به شرح زیر تعریف کرده است:

1. Göben
5. Harnack

2. Breslau

3. Lüttich

4. Marn

1. Paddock

مشاهدات یک زن آلمانی در ایران

آنها راناک

(درگذشت: ۱۹۲۴ در شورین^۱)

وضعیت روس‌ها

وقتی که من در مارس ۱۹۱۲ از مرخصی، به خوی در ایالت آذربایجان بازگشتم، دیدم اوضاع خیلی دگرگون شده است: روس‌ها کشور را به اشغال خود درآورده بودند. مقدم آن‌ها برای خیلی‌ها خوشایند بود. پنج سال بود که همواره میان مشروطه‌خواهان و مرتجعان، که همه چیز را به وضع گذشته می‌خواستند، کشمکش وجود داشت. تبریز دوباره محاصره شده بود و کردهای سردار ماکو در سال ۱۹۰۹ خوی را هم محاصره کرده بودند. نه ترک‌ها و نه ارمنی‌ها و آشوری‌ها هیچ‌کدام در روستاهای خویش، از غارت و چپاول در امان نبودند. بازرگانی و مسافرت در حال رکود بود. فقر مردم، که در حالت عادی هم دامن‌گیر آن‌ها بود، به گونه‌ای وحشتناک بیش‌تر می‌شد. تمام کشور در آستانه‌ی هرج و مرج قرار داشت. در چنین موقعی بود که به‌طوری‌که اشاره شد، روس‌ها در اواخر سال ۱۹۱۱ وارد ایران شدند و از سوی بخش اعظم مردم، به نام رهایی‌بخش و پایان‌دهنده‌ی وضعیت موجود، مورد استقبال قرار گرفتند. و واقعاً هم با آمدن آن‌ها آرامش دوباره برقرار شد. بازرگانی و کسب مجدداً رونق گرفت و وضع مالی مردم به‌وضوح رو به بهبود نهاد. البته قضاوت من بر پایه‌ی مشاهداتم در خوی است. در تبریز نخست میان مسلمان‌ها و قوای روس کشاکشی به وجود آمد و مسلمان‌ها با سرسختی خونینی از طرف روس‌ها وادار به تسلیم شدند. می‌توان گفت که در آن زمان در دل‌های زیادی حس نفرت و انتقام نسبت به روس‌ها به وجود آمد. اما حمله روس‌ها در خوی خیلی آرام بود و اگر مقام‌های روسی — کنسول‌های روسی — قدر آرامشی را که به مناسبت ورود آن‌ها برقرار شده بود می‌دانستند و اگر افسرها جلوی خامی سربازان خود را می‌گرفتند، ممکن بود در جنگ فعلی مردم آذربایجان به‌سختی حاضر شوند که طرف عثمانی‌ها را بگیرند.

اما بیش‌تر کنسول‌های روس در تبریز و خوی و ارومیه به گونه‌ای

غیرقابل بخشش، سبب برانگیخته‌شدن خشم مردم شدند. تمام وقت آن‌ها صرف این می‌شد که خودشان را با هر سرعتی که ممکن است به ثروت برسانند و برای رسیدن به این هدف، هر عملی را جایز می‌شمرند. شخصی در تبریز از وِدنسکی^۱، کنسول روس در ارومیه، برایم تعریف کرد که او می‌خواست یک دختر مسلمان متمول را، که نامزد داشت، مجبور کند تا با یک مسلمان قفقازی که تبعه‌ی روسیه بود ازدواج کند. تنها با پرداخت سی‌هزار تومان (صد و بیست هزار مارک) به او اجازه داده شد، که با نامزد خود ازدواج کند. می‌گویند که وِدنسکی این غنیمت را با پری‌آبرائنسکی^۲، سرکنسول وقت روس در تبریز، تقسیم کرد. وِدنسکی برای اثبات این ادعا که هنوز در آذربایجان ناآرامی حاکم است، می‌کوشید تا کردها را علیه آشوری‌های جنگجوی کوه‌نشین برانگیزد. نتیجه این شد که چند هفته پیش، ارومیه از طرف کردها به‌شدت مورد تهدید قرار گرفت و چیزی نمانده بود که تمام مسیحی‌ها کشته شوند. کنسول‌های روس در ارومیه و خوی و سلماس همواره کوشش‌های تعصب‌آمیزی را که کشیش‌های متعصب کلیسای شرق برای برگرداندن دین کاتولیک‌ها و ارمنی‌ها و آشوری‌ها معمول می‌داشتند، به‌شدت مورد حمایت خود قرار می‌دادند و از این‌که با وسایل غیرانسانی افراد را به‌طرف خود جلب کنند و ساختن کلیساها و اموال وابسته به کلیساهای سایر فرقه‌های مذهبی را به نام خود کنند، هیچ ابایی نداشتند. فقط میسیون‌های امریکایی و ما در دارالایتم‌هایمان در خوی و ارومیه در امان بودیم. اما بیمارستان‌های نظامی فرانسوی‌ها در خسروآباد خوی بیش‌تر صدمه دیدند و به‌دفعات میان کشیش‌های پی‌ادب روس و نمایندگان مذهبی بسیار مهربان و زیرک فرانسوی، کار به جنجال و مرافعه کشید، که اثر بسیار بدی داشت. افسرهای روس برای من تعریف کردند که تیرکوف^۳، کنسول روس در خوی، قزاق‌ها را توقیف می‌کرد تا از آن‌ها رشوه بگیرد. مثل این‌که تیرکوف بالاخره در تفلیس دستگیر شد. او از طرف یکی از زیردستانش متهم شده بود که سبب مرگ یکی از قزاق‌ها شده است. این کنسول درست بدترین آدم‌ها را از میان مسلمانان و ارمنی‌ها به خدمت خود درمی‌آورد.

از این که در تبریز و ارومیه اتباع ایرانی مثل ماهی به دار آویخته می شدند، آتش نفرت مردم نسبت به روس ها شعله ورتر می شد. علاوه بر این، مسلمان ها از رفتاری که سربازان روسی نسبت به زنان ترک داشتند، بی نهایت تحریک شده بودند. سربازهای روسی چادر زن ها را پایین می کشیدند، به طوری که زن ها دیگر جرئت نمی کردند که خانه های خود را ترک کنند.

شروع جنگ

بعد ما در تاریخ چهارم اوت خبر شروع جنگ را دریافت کردیم. توفانی از احساسات، احساسات را بیدار نگه می داشت، اما یک حس بر همه ی حس ها برتری داشت: «هرچه پیش آید خوش آید، من همیشه به خودم خواهم بالید که یک آلمانی هستم.»

درست همزمان با خبر شروع دشمنی ها، اولین اخبار دروغین درباره ی پیشرفت جنگ هم شیوع پیدا کرد: اتریشی ها شکست خورده اند و امپراتور پیر از اندوه مرده است.

ترس از این که این نوع اخبار رو به فزونی بگذارد و ارتباط با میهن قطع گردد به سنگینی سرب بر قلم فشار وارد می آورد. به کنسولمان در تبریز نامه می نوشتم و اخبار جنگ را، که در من قدرت تازه ای به وجود می آورد، دریافت می کردم. رضایت خاطری که با دریافت این اخبار در من به وجود می آمد، بیان نشدنی است. روز دوازدهم اوت سرشار از شادی بودم. سرپرست یک گروه هشت نفری که عبارت بود از مشمولان جنگی و داوطلب های آلمانی و اتریشی و سویسی، اطلاع داد که این گروه برای یک استراحت کوتاه وارد خوی می شود. من از آن ها اخبار دلگرم کننده ی زیادی به دست آوردم و وقتی که آن ها، پیش از حرکت، در باغ ما، دوباره زیباترین ترانه های آلمانی ما — «نگهبانی در کنار راین»، «آلمان، آلمان بالاتر از هر چیز»^۱، «در نیمه شب تاریک بیدارم»^۲ — را خواندند، حالت ما آن قدر غرورانگیز بود که به توصیف نمی آید.

می دانستیم که مردم ایران طرفدار ما هستند، اما هیچ کس جرئت نمی کرد که

این طرفداری را علناً نشان بدهد. جریان مانند جنگ های گذشته، مانند جنگ ایتالیا و جنگ های بالکان نبود. آن زمان مردم با میل پیش من می آمدند و جوای اوضاع و احوال می شدند و به عکس های روزنامه ها نگاه می کردند و عقیده ی خود را با آزادی بیان می کردند. اما حالا این طور نبود. و من خودم هم با وحشت، از هر نوع گفت وگویی درباره ی جنگ خودداری می کردم و همچنین برای عده ی کمی که قابل اطمینان بودند، شادی ام را از پیروزی هایمان نشان می دادم.

ماه اول به این ترتیب سپری شد و دو سپتامبر فرا رسید. من در تمام این مدت کوشیده بودم به کمک یک معلم مهربان ارمنی، ترتیبی بدهم که بتوانیم تا بهار، بدون دریافت پول از آلمان، امیدوار به استقامت باشیم. به این ترتیب از نظر ما و کودکانی که به من سپرده شده بودند، نگرانی بزرگی برطرف شده بود، و چون اخباری که درباره ی جنگ می رسید، به طور غیرعادی مثبت بود، دوباره آینده را با دلی روشن رو در روی خود می دیدم.

در این موقع بود که همچون آذرخشی در آسمانی صاف دستور رسید که بایستی دارالایتم را ببندیم. این دستور به وسیله ی برادر والی ایرانی به من رسانده شد. خود والی یک بار دیگر تسلیم خواسته ی کنسول روس شده بود. چاره ای جز اطاعت نداشتم. دارالایتم بسته شد. بچه ها مرخص شدند. خانه ی من مهر و موم شد. فقط اتاقک کوچکی را با یک تخت و میز و صندلی، در گوشه ی باغ برایم باقی گذاشتند. اما من می خواستم بمانم. اصلاً به کجا بروم؟ به خاطر جنگ، راه آلمان از طریق روسیه به رویم بسته بود. برای سفر از راه عثمانی و بیست روز اسب سواری، نه نیرو داشتم و نه وسیله و بالاتر از همه این که کسی نبود که مرا همراهی کند.

البته من موضوع بسته شدن قهرآمیز دارالایتم را به کنسولمان در تبریز اطلاع داده بودم. متأسفانه خود کنسول کاری نمی توانست بکند و فقط می توانست، با وساطت کنسول امریکا، با اورلوف، سرکنسول روسیه، مذاکره کند. آقای پادوک، کنسول امریکا، شفاهاً قبول زحمت کرده بود و درحالی که درباره ی تصمیم خشن بسته شدن دارالایتم خشمناک بود، به اورلوف گفته بود که بستن دارالایتم، مثل بستن یک بیمارستان و رها کردن بیمار به خیابان، کار ظالمانه ای است. وقتی که کنسول امریکا از سرکنسول روس درباره ی علت این